

نیمه شب باران کمی باریده است، و حال، در این سحرگاه، عطر دلانگیزی به مشام میرسد که ترکیبی است از بوی دریا، بوی گل و زمین نمدار که تمام فضای اطراف را پوشانده است. خاک این منطقه به رنگ سرخ است، و انگار که نسبت به خاک قهوه ای بوی تندتری از آن متصاعد میشود. آفتاب بالای تپه هاست، با درخششی بی نظیر و بسیار صاف، و هر درخت و یا بوته ای با شستشویی که از باران دیشب نصیب برده، حال چهره ای باز و درخشان بخودش گرفته، و همه آنها نمود دلپذیری از شکوفایی و اشتیاق برای تنفسی تازه هستند. تقریباً حدود شش تا هشت ماه بوده که باران نباریده است و براحتی میتوان متصور شد که حال چگونه زمین به نشاط در آمده و حتی نه فقط زمین، بلکه همه آنچه که روی آن قرار گرفته و حیات دارند _ از درختان بلند همچون اوکالیپتوسها گرفته، تا بوته های فلفل با برگهای پهنشان و یا درختان بلوط. بنظر میرسد که پرندگان امروز آوازهای دیگری را میخوانند و زمانی که بسوی تپه ها و کوههای کبود دوردستها نگاه میکنی، کاملاً خودت را باخته و از خود بیخود میشوی. تو وجود نداری، حتی همه آن چیزهایی که در پیرامون تو هستند. در اینجا تنها این زیبایی، این حالت غیرقابل توصیف، و این زیبایی تعمیم یافته زمین است که وجود دارد و بس. در این صبحگاهان از فراز این تپه ها، که بیش از کیلومترها وسعت دارند، آرامش خاطری بسویت ره میگشاید که تمامی وجودت را دربر میگیرد. حالتی بود که انگار زمین و آسمان با یکدیگر تلاقی کرده و تمامی طراوت ناشی از این مضاف، نمود آرامشی فوق العاده گشته است.

غروب همان روز همزمان با پیاده روی از میان دره بسوی تپه ها، از تماس پایت با خاک سرخ که حال نمناک و نرم بود، احساس آرامش میکردی. کیلومترها از لابلاهای تپه ها و دره ها عبور کرده و به ناگهان رو به پایین آمدی. پس از گذشتن از گردنه ای پای در درون سکوت عمیقی گذاردی، و زمانی که در عمق دره پیش میرفتی، این سکوت گیراتر و عمیق تر، تاثیرگذارتر، و کاملاً بر روی تو احاطه یافت. هیچ ایده ای در ذهن نبود، تنها چیزی که حضور داشت، فقط به فقط همین سکوت بود. در همان حال که بسوی پایین پیش میرفتی، بنظر میرسید که این سکوت تمام زمین را پوشانده است، و عجیب تر اینکه همه پرندگان و همه درختان نیز در سکوتی کامل قرار داشتند. در لابلاهای شاخسار درختان، نسیمی ملایم میپیچید و آنها نیز بجای خود تحت تاثیر تاریکی که هر لحظه بر غلظت آن افزوده میشد، میرفتند که هرچه بیشتر در عمق تنهایی خود فرو روند. عجیب آنکه آنها در طی روز با کشش خاصی همه را بسوی خود جذب میکنند، و حال با حالاتی بی نظیر، از همه پدیده های پیرامون خود فاصله گرفته و کاملاً خودشان را جمع کرده اند. سه نفر شکارچی با تیر و کمانهای بسیار محکم شان در حالی که چراغی روی کلاه خودشان نصب شده بود، از کنارت گذشتند. آنها برای شکار شبانه پرندگان میرفتند و کاملاً آشکار بود که زیبایی و سکوت هیچ امکانی برای نفوذ در آنها نداشته باشند. آنها در کمال آرامش و متانت برای کشتن میرفتند و اینطور بنظر میرسید که انگار تمامی سایه ها، با نگرانی و التهاب، به آنها خیره شده اند.

صبح امروز تعدادی از جوانان برای ملاقات و مباحثه آمده بودند، حدود سی نفر که دانشجویان دانشگاه‌های مختلفی بودند. آنها در چنین آب و هوایی رشد یافته بودند، قوی و کاملاً خوب تغذیه شده، با قد و بالایی بلند و چهره‌هایی که مملو از انرژی بود. تنها یکی دو نفری از آنها برای نشستن از صندلی استفاده کردند و بقیه اما روی زمین نشستند، البته دخترها با آن دامن‌های کوتاهشان زیاد راحت نبودند. یکی از پسرهای جوان با لبهایی بهم دوخته و سری افتاده شروع به صحبت کرد:

— من مایلم که روش دیگری را در زندگی خودم دنبال کنم. من نمیخواهم در دنیای سکس و مواد مخدر غرق شده و یا در فضایی از مقابله جویی‌ها و رقابتها قرار بگیرم. مایلم که خارج از چنین دنیایی زندگی کنم، هرچند که کماکان در چنین دنیایی اسیر هستم. مناسباتی جنسی داشته‌ام، هرچند روز بعد از آن در خود احساس ناگواری داشتم. من این نکته را میدانم که مایلم در صلح و آرامش زندگی کنم، با دنیایی از عشق در قلب خود، اما دقیقاً برعکس آن تحت تاثیر عصبیت‌ها و نگرانی‌هایم قرار گرفته و یا قدرت جاذبه محیط زندگی‌ام مرا بسوی خودش میکشاند. تمایل خودم این است که این نگرانیها و عصبیتها را نادیده بگیرم، اما خودم را دقیقاً در تقابل با آن میبینم. اگر چه مایلم در بالای کوهها زندگی کنم، با اینهمه همواره به عمق دره‌ها سقوط میکنم، انگار چاره‌ای نیست و زندگی من بهرحال همین است. من میدانم که چکار باید بکنم. هرکاری حوصله‌ام را سر میبرد. از دست والدینم برای کمک به من هیچ کاری ساخته نیست، و حتی استادان ما نیز، کسانی که من گاه‌آ تلاش میکنم در مورد برخی موضوعات با آنها صحبت کنم. حتی آنها نیز کم و بیش مثل خودم با سردرگمیها و گیج‌سریها روبرو هستند، در واقع امر میتوان گفت که آنها حتی بیشتر از من با این حالت درگیر هستند، چون بهرحال هرچه باشد، آنها مسن‌تر از من هستند.

— مهم این است که هیچ نتیجه‌ای را نپذیریم، اینکه تو علیه و یا برله سکس هستی، یا نیستی، و همچنین نباید در بند ایده‌ها و ایدئولوژیها اسیر ماند. بیایید با هم به کلیت وجود و جایگاه حیات ما در درون آن نگاهی بیاندازیم. یک فرد تارک دنیا تحت تاثیر یک عقیده و یک باور، خودش را از هرگونه رابطه جنسی دور نگه میدارد، چون او فکر میکند، اگر با یک زن تماس جنسی نگیرد، امکان رسیدن به بهشت مورد نظرش برای او فراهم میشود؛ اما برای برطرف کردن سایر جنبه‌های نیازمندیهای جسمی خود، با تمام قوا میجنگد؛ چنین فردی در بحرانی بین زندگی زمینی و ایده‌آلهای آسمانی درگیر است، و بهمین دلیل در اشتیاق و جستجو برای روشنایی، همه عمرش را در تاریکی بسر میبرد. هرکدام از ما بنحوی از انحاء در چنین مبارزه ایدئولوژیکی درست مثل همان تارک دنیای مورد بحث در گیر هستیم، کسی که در آتش تمایلات درونی خودش میسوزد، اما تلاش میکند بخاطر دستیابی به بهشت آن را زیر فشار و تحت کنترل قرار دهد. ما بهرحال یک جسم مادی داریم که این جسم نیز نیازهای خاص خودش را دارد. این نیازها و این ضرورتها تحت تعبیرها و تاثیرات جامعه‌ای که در آن زندگی میکنیم، قرار میگیرند. خواه تاثیراتی تبلیغاتی باشند، همچون پوسترهایی از دختران نیمه لخت که در کوچه و خیابان نصب میکنند، یا اینکه روی پیش‌برد تفریحات و سرگرمیها تاکیدات مضاعفی را مطرح میکنند، اینکه باید هرچه بیشتر سرگرم بوده و از زندگی لذت برد، و یا این نیازمندیها تحت تاثیر اخلاقیات جامعه، قوانین و امور انتظامات عمومی قرار میگیرند که بجای خود فاقد کمترین ارزش اخلاقی و یا نظم میباشند، خلاصه نیازهای انسان تحت تاثیر همه اینها قرار میگیرند. ما برای برطرف کردن نیازهای خود به

انحاء گوناگون برای استفاده بیشتر و لذیذتر از غذاها و یا نوشیدنی های الکلی و غیره، از جمله با تلوزیون و رادیو زیر بمباران شدید تبلیغات قرار داریم. در واقع انسان از جنبه های مختلف تحریک می‌گردد - چه توسط کتاب، صحبتها، سخنرانیها، و خلاصه از جنبه های مختلفی توسط این جامعه بغرنج و پیچیده زیر فشار قرار دارد. همه این گونه موضوعات دور تو حلقه زده اند؛ بستن چشم خود در برابر یک یا جنبه ای از این مسائل، هیچ کمکی نمیکند. شما میبایست همه اجزاء و نمودهای مختلف در زندگی را در کلیت و تمامیت خود، با همه معانی احمقانه و جدائی زایش، و با همه بی معنی بودنهایش در نظر بگیری، چه آن بخش از زندگی که در اداره و یا کارخانه پیش برده میشود، یا آن بخشی که در خانه سپری می‌گردد. و در پایان تمامی اینها مرگ قرار دارد. شما میبایست همه این فراز و فرودها و سردرگمیها را در کلیت خود و کاملاً واضح در نظر گرفته و عمیقاً بدانها چشم بدوزید.

یک لحظه از این پنجره به آن کوههای بسیار بی نظیر نگاه کن، کوههایی که توسط باران نیمه شب گذشته کاملاً شسته و تمیز شده اند، و این آفتاب بی نظیر کالیفرنیا را که در هیچ نقطه دیگری روی این زمین با این زیبایی بی نظیرش نمیتوان شاهد بود. به زیبایی بی نظیر آفتاب روی تپه ها نگاه کن. شما میتوانید پاکی و لطافت این نور و سرزندگی و تازگی زمین را کاملاً بو بکشید. به همان اندازه که این نورها برایت جلوه ای از سرزنده گی خواهند داشت، هرچقدر تو بتوانی برای جذب و حس این نور حیات بخش و بی نظیر با همه زیبایی های فریبنده اش حساس باشی، هرقدر به این نمونها نزدیکتر باشی - به همان اندازه قابلیت مشاهده تو نسبت به همه اینها مستحکم تر و قوی تر می‌گردد. مشاهده این امور نیز همچون دیدن یک دختر توسط یک پسر، واکنشهای حسی میباشند. شما نمیتوانید با حواس خود نسبت به این کوهها واکنش نشان دهید، کاری را که تلاش دارید بطور مثال در برخورد با نگاه به یک دختر پیش ببرید و اینکه تلاش دارید این احساس را کنار گذارده و آنرا نادیده بگیرید؛ با این کار شما زندگی خود را جزء جزء کرده و این تجزیه عامل درد و انده و بحران میشود. زمانی که شما قله کوه را از دره ای که در پای آن قرار دارد، جدا میسازید، آنگاه در بحران قرار میگیرید. البته بدین معنی نیست که شما میباید با این بحران مقابله کرده و یا از دست آن فرار کنید، و یا با رفتن به دامان سکس و یا دامن زدن به این و یا آن میل معین در خود، به نمود و وجود بحران سرپوش بگذارید. فهمیدن و درک بحران به این معنی نیست که شما به حیوانی تبدیل شده اید.

فهمیدن همه اینها نمود این است که در اسارت آن باقی نمانید، و یا مروج آن نباشید. مفهومش این است که هیچ گاه هیچ حالتی در زندگی خود را نادیده نگیری، هیچگاه به نتیجه گیری نرسی، و یا اینکه مثلاً به یک ایدئولوژی، یک جهان بینی، یک اساس دیگری گرویده و برای خود ساختاری جدید راه بیاندازی و بخواهی بدان گونه زندگی کنی. مشاهده تمامیت این نقشه جغرافیایی که در برابرت قرار دارد، عین خردمندی است. و این خرد است که دست به عمل خواهد زد، این یک نتیجه گیری، یا یک تصمیم و یا یک مبنای ایدئولوژیک نیست که حیات را پیش میبرد.

جسم ما حساسیت خودش را از دست داده است، درست همانند روان و قلب ما، آنهم متأثر از تعلیم و تربیت، متأثر از تلاش برای تطبیق خود با شیوه های متعارف زندگی اجتماعی که در حول و حوش ما مطرح میباشند، شیوه هایی که جلوی بروز هرگونه احساس عمیق قلبی را میگیرند. جامعه ما را به جنگ اعزام

میکنند، و بدینسان تمامی اثرات ناشی از زیبایی و طراوت، عواطف و یا نشاط درونی ما را نابود میسازد. مشاهده همه اینها، البته نه در محدوده کلمات، و یا بصورت یک برداشت روشنفکرانه، بلکه بعنوان واقعیاتی سخت، جسم و جان و روانمان را در بالاترین حد خود حساس میسازد. آنگاه جسم ما قادر خواهد بود مناسبترین مواد غذایی برای برطرف کردن نیاز خود را تشخیص دهد، در چنین وضعیتی ذهن و روان ما در زندان کلمات و تعابیر، و یا سمبلها، و یا حماقتهای اندیشه اسیر نخواهد بود. آنگاه قادر خواهیم شد مفهوم و معنی زندگی در درون دره را به همان اندازه درک کنیم که زندگی در بالای قله را. آنگاه دیگر هیچ جدائی بین این دو و یا تقابلی بین این دو وجود نخواهد داشت.